

اهل شهر بست او را دزدین در شهر بردند او بسر را بگرفت و محبوس
 کرد و بوقت آنکه سلطان جلال الدین خواهر زمشاه از هند مراجعت
 کرد و بفارس آمد او را شفاعت کرد و خلاصه داد انا ناک سعد بن
 زکی در سنه ثمان و عشرين و ستمائه در گذشت بیست و هشت
 سال پادشاهی کرد از آثار او مسجد جامع جدید است بشیر از وزیران
 هراچا انا ناک ابو بکر بن سعد بن زکی بن مودود بعد از
 پدر به پادشاهی نشست پادشاهی عاقل عادل با خیر بزرگ منش بود در
 حق اهل علم و مشایخ و اهل پونان قدیم انعامات فرمودی بخلاف
 آنچه در ملک فارس بودند بد بکر و لایات جهت دفع ظلم و طایف
 فرستادی در پادشاهی فارس درجه عالی یافت بزرگتر از امرای
 دولت او مقرب الدین ابوالمفاخر مسعود بود و او مردی نیکو نهاد
 خیر بود تا بمرتبه که در شان اعدا بنیکوئی مبالغت کردی و امیر
 فخر الدین ابوبکر را انا ناک از درجه ادنی مرتبه اعلی رسانید چنانکه
 فرزند انا ناک بر نواز و کسری بود و اولاد و خوارین و مقربان انا ناک
 تمامت تربیت او محتاج شدند و او سیرت بسندین و تدبیر
 تمام داشت و بر انا ناک بغایت مشفق بودی انا ناک ابوبکر بیست
 سال حکومت فارس کرد و کیش و تحریر و قطیف و لخصا سخن
 کرد در زمان او ملک فارس بوقت تمام گرفت و او بسیار عمارات
 و خیرات کرد چون رباط مظفری بر قوه و مظفری بیضا و مظفری

ایشان به

فاروق و مظفری عضدی و مظفری حایرک برزاه ساحلات و غیر
 مزار شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف و فقها کرد و در سنه ثمان
 و خمسیز و ستمانه درگذشت ای سال پادشاهی کرد انانابک
 سعد بن ابی بکر بن سعد بن زکی بن مودود بعد از پدر به پادشاهی
 بد و قتل گرفت او را بخوژ بود بعد از پدر بد و از ده روز درگذشت
 انانابک محمد بن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زکی بن مودود بعد از پدر
 و جد پادشاهی نام او مقرر شد چون او کودک بود مادرش ترکان
 خاتون مدبر ملک گشت دو سال و هفت ماه برین منوال بود در ذوالحجه
 سنه ستیز و ستمانه غنچه عمر انانابک زاده بشر از انک بسیم بلوغ
 شکفته شود صرصر مات و وزیر گشت و درگذشت انانابک
 محمد شاه ۴ بن سلغرشاه بن سعد بن زکی بن مودود بعد از پسر
 عم زاده به پادشاهی نشست و هشت ماه حکم کرد ترکان خاتون
 در عاشر رمضان سنه احدی و ستیز با او حرب کرد و او را اسیر کرد ابد
 و منزل فارساید انانابک سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعد بن
 زکی بن مودود با شقام برادر بچک ترکان خاتون رفت و بر ملک
 فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد ترکان خاتون مادر انانابک محمد
 بن سعد بن ابی بکر را بخواست و بگشت برادر ترکان خاتون مادر
 انانابک محمد پناه بهولا کوخان برد لشکر مغول بکین خواست ترکان خاتون
 بچک سلجوقشاه رفت بعد از محاربات از ایشان منهنم شد امیر مقرب

۲ انانابک علاءالدوله بود

الدین سعود در آن حال سیراندا از آسیب لشکر مغول نگاه داشت
 و شیرازیان بدین واسطه عظیم متعجب او شدند و این حال در صفر
 سنه ثلث و ستیز و بیمانه بود سلجوق شاه در کمر مسیر فارس بغداد
 محاربات بسیار بردست مغول گرفتار شد و کشته گشت انانک
 ابش خاتون بنت سعد برای بکر بن سعد بن زینب که بن مودود را
 بعد از عم زاده بد بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند
 یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن او را جهت شهرزاده منکو تیمور بن
 هولاکو خان خواستند و بار دو آوردند و فارس را تصرف دیوان مغول
 آمد قرب بیست سال در آن ملک حکومت بنام او بود پس از آن نام
 سلفیه از جهان برافزاد **فضل** **مهر** **باز** **باب** **چهارم**
 در ذکر اسمعیلیان و آن دو معالت است **مقاله اول**
 در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده نژاد مدکسان
 از سنه ست و شصت و مابین ناسنه ست و خمیز و خسمانه
 در بیت و نصبت **شال** **اسمعیلیان** **مصر** **و** **شام** **و** **مغرب** **اگر** **چه** **بر** **ایران**
حکم **کردند** **و** **از** **تیر** **کتاب** **مقصود** **احوال** **نرا** **است** **اما** **جود** **اسمعیلیان**
بر **ان** **واعیان** **ایشان** **بودند** **و** **بر** **و** **ایات** **بمحول** **نسبت** **خود** **بدیشان** **میر** **سازند**
از **حوال** **ایسان** **یاد** **میکم** **اول** **شان** **مهدی** **صاحب** **شعبه**
خواج **ه** **علاء** **الدین** **عبد** **الملك** **بن** **صاحب** **دیوان** **جوینی** **در** **تاریخ** **جهان**
کسای **آورده** **است** **که** **اسمعیلیان** **از** **مهدی** **آخر** **الزمان** **هو** **می** **نامیده**

وَأَهْلُ سِتِّ وَجَمَاعَتِ أَوْزَاذِ نَسِيلِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَالِمِ مِصْرِيِّ مَبْنِي مَارِزِد
 وَعِرَاقِيَانِ أَوْزَاذِ نَسِيلِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَبْمُونِ قَدَاحِ مَبْنِي مَارِزِدِ وَأَوْدَاعِي سَمْعِيلِ بْنِ
 جَعْفَرِ بْنِ صَادِقِ يَوْزِ وَدَرَعِيُونِ التَّوَابِيخِ أَبُو طَالِبِ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْبَغْدَادِيِّ
 أَوْزِدَهُ اسْتُ كَهْ أَوْزَاذِ نَسِيلِ سَمْعِيلِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ صَادِقِ اسْتُ وَنَسَبِيَّةِ بْنِ
 مُوَجِبِ يَازِكِرَهُ الْمَهْدِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ الرَّضِيِّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ النَّوْفَلِيِّ وَاسْمِ بْنِ الْوَفَائِدِ
 بْنِ الْوَصِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدِ كَهْ جَدِّ
 جَدِّ مَهْدِيَّةِ اَزْدَسْتِ بِي عَبَّاسِ بْنِ بُولَايِتِ كُرَيْجَتِ مَهْدِيَّةِ بَادِ وَأَبْنَامِ مَدِينِ
 وَأَنْ دِهْ بَدُو مَنَسُوبِيَّةِ وَفَرِزْدَانِ أَوْ بُولَايِتِ ذَهَارِ قَادِنْدِ وَنَسِيلِ
 أَوْزَاذِ بَا شَهْرُورِ سِتِّ مَهْدِيِّ دَرْمَعَرِبِ دَرَسَنَهْ سِتِّ وَتَسْعِينِ وَمَا بَيْنَهُ
 خُرُوجِ كَرْدِ بِنْدَرِيخِ كَارِ أَوْ بُولَايِتِ كَرْتِ نَادِرَسَنَهْ اَشْتِي وَتَلْمَانَهْ بَرَسُو اَعْلِي
 كِهْ اَزْ قِبَلِ مَقْتَدِرِ خَلِيفَهْ حَاكِمِ اَبْنَابُورِ خُرُوجِ كَرْدِ وَ اَشْتِي اَشْتِي اَشْتِي اَشْتِي اَشْتِي اَشْتِي
 وَبِلَادِ اَفْرِيقِيَهْ دَر مَحْتِ تَصَوِّفِ اَوْرِدِ وَتَقْوِيَّةِ دَوْلَتِ خُوذَارِ رَسُوْلِ
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ رَوَايَتِ كَرْدِ عَلِيَّ رَاسِ ثَلَاثَانَهْ تَطْلَعِ الشَّمْسُ مِنْ
 مَعْرِهَا مَهْدِيَّةِ بِيستِ وَشَرِّ شَالِ حُكُومَتِ كَرْدِ وَدَرَسَنَهْ اَشْتِي وَتَسْعِينِ
 وَتَلْمَانَهْ دَر كَدَسْتِ شَصْتِ وَدُو شَالِ عُمُرِ دَاسْتِ وَبِيخِ سَالِ اَزْ مَهْدِيِّ
 اَشْتَا عَشْرِي كِهْ هُوَ بُوَدِ اَلْقَاتِ اَمْرًا لِلَّهِ اَحْمَدِ بْنِ مَهْدِيِّ بِرَجَائِي
 بِنَسْتِ دَرْ عَهْدِ اَوْرِدِي سِتِّي مَذْهَبِ اَبُو نَزِيرِيَّةِ نَامِ خُرُوجِ كَرْدِ وَ اَشْتِي
 جَمْعِي سِيَّانِ بَا فَا رَحْمَتِكَ كَرْدِ وَ اَوْرَا اَسْبِرْ كَرْدِ اَيْنِدِ وَ دَرْ مَهْدِيَّةِ مَجْمُوسِ كَرْدِ
 تَابِعَانِ قَامِ اَوْرَادِ جَالِ الْقَبْرِ كَرْدِ وَ كَفَشْتِ دَرْ خَبْرَتِ كَرْدِ جَالِ

بر مهدی خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بر دجال خروج خواهد
 کرد قائم در سوال سنه اربع و ثلثین و ثلث مائه ستوف شد مرگ او
 بوشیه داشته تا بر سر بجای او نیست مده حکم قائم دوازده سال
 بود منصور بقیه الله اسمعیل بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه
 شد و با ابوبکر بدجک کرد و بعد از محاربات او را گرفت و بکشت مده
 هفت سال پادشاهی کرد و در سنه احدى و اربعین و ثلث مائه مهدیه
 درگذشت المعز لدین الله ابو نعیم معز بن منصور بر قائم بن
 بن مهدی بر جای پدر نشست پادشاهی حکیم و صاحب رای بود ملک
 او وسعتی یافت مضر از تصرف کا فور خاد مر که از قبل مطیع خلیفه
 عباسی حاکم بود بحله اخراج کرد و کا فور بسجرا و فریفته شد چون
 چون ملک اندکش برت بیثمان نزد و ندیر نداشت معز در سنه انی
 رستیز و ثلث مائه آغاز عمارت قاهره کرد و آزاد از الملک ساخت
 و حجاز از تصرف بنی عباس بر آورد و جز بیست و چهار سال
 پادشاهی کرد در بیع الاخر سنه خمس و ستیز و ثلث مادر گذشت
 العزیز بالله ابو منصور بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی
 بر جای پدر نشست و البتکیز معز بنی که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود
 بکشت و ملک شام در تصرف آورد و محمودی حواله کرد و مصر بصرایی
 را ایشان بنعصب دولت بر اهل اسلام خوارها نمودند زنی رفقه بفرین
 داد و او را از جور ایشان آگاه کرد هر دو را مغرول گردانید و بسیاری مال

بچنانست از ایشان بیستاد جو بیست و یکسال حکومت کرد در سنه
 ثمانین و ثلثمائه درگذشت **الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن**
عزیز بن معتز بن منصور بن قائم بن مهدی بن رجای بن رنست خود را بطاهر
 عادل و خداتر من موددی بر خوی نشسته و بی کوکبه و طنطنه در بازار کشی
 و گفتی چون موسی علیه السلام در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکنم
 و در آیه معروف و **بِئْسَ مَا لَعَنَهُ كُودِي** ناخدا که جهت دفع
 حشر خوردن بسیاری درخت رز برید و حکم کرد که اسکاف مؤنه
 زنان نقدند و زنان قطعا از خانه بیرون نیایند و هفت سال ترین
 سوال بود و اما در خفیه هر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع وی
 برخلاف تو بیفتد بازخواست نکندی تا روزی تمثالی بر صورت ز تو رفته
 بر دست گرفته بر مهر او راست کردند رفته از دست او بپسند بچشم حکم
 و آبا و اجداد او مضمون بود بر بخید فرمود تا مضر را عارت کردند و بسو
 و تب بکنند **مضربین سب** خراب شد عادت دیگر چنان داشت
 که رفتهها نوشتی و سدر مهر کرده روزی بار بر افتانندی مضمون رفته
 آنکه حامل را چندین چیز دهند یا چیزی عفویت کند هر کس همچنان بمهر
 پیش امیر از بردی مضمون حکم با مضا رسانیدی قاضی احمد اصفهانی در
 کتاب استظهار آورده است که **حاکم جمعی** از مضر بفرسناد
 و علوی مدنی را بفریفت نادرخانه او بسب نقب میزدند تا روضه
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و میخواستند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما

از روضه حضرت رسول پیروز آیدند در آن روزها در مدینه کوهی
 و تازیکی و باد و صاعقه عظیم میباشند که خلوتی سیدند و در
 توبه و انابت کوشیدند و در حریم رسول علیه الصلوة و السلام گنجینه
 ساکن نمی شد علوی مدنی این حال با حاکم مدینه بگفت حاکم مدینه
 آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد آن هوا خوش شد و این حال از
 از کرامات ابوبکر و عمر است بعد چهار صد سال هم درین سال خواهد
 خود سبب الملک را باین دو ولیس امیر لشکر متهم کرد ایند و خواست که
 هر دو را اندست برگیرد ایشان واقف شدند بیشتر از آنکه ایشان تراشام
 خوار آید او را جاست خوار کرد بیدند و دو غلام را بر قصد او گذاشتند
 حاکم علم نجوم نیکو میدانست در طالع خود دین بود که اگر از فلان شب
 بگذرد عمر او زیادت از هشتاد باشد چون شب وعده رسید مادرش
 نمیکداشت که پیروز بود تا صبحگاه بماند بحال قرار نداشت پیوست
 رفت غلامان در کین بودند او را بکشند و سرش پیش خواهد بردند
 و باز آوردند و این حال در سنه احدی عشر و اربعمائه بود مکه ملکش
 بیست و پنج سال بود الطاهر بالله ابو الحسن علی بن حاکم
 بن عزیز بن معمر بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای بند نشست امارت
 امارت لشکر بر قرار باین دو ولیس داد و او را بر خود ایمن کرد و صد غلام
 ملازم او کرد تا چون فرصت یافت او را بفضاص بند ش بگشتند بر عمر را نیز
 دینی این دو ولیس روان کرد مکه شازده سال حکومت کرد و در سنه سبع و

عِشْرِينَ وَارْبَعِينَ بِقَاهِهِ دَر كَذْتِ الْمُسْتَضْرِبِ بِاللَّهِ أَبُو مَسْجِدٍ
 سَعْدُ بْنُ طَاهِرٍ نَحَا كَمِزِينَ غَيْرِينَ مَعْرِينَ مَسْجُودِينَ قَائِمِينَ مَهْدِي
 دَر هَفْتِ سَالِكِي بِهِ يَاد شَاهِي نَشْتِ عَقْل تَك دَاشْتِ تَمَرَاد خُود بَرَامِد
 دِيوانه تمام شد جواهر نفیس را چون سربه بسودی و در آب ریختی و در
 بخل بقایتی بود که روزی لشکر نمودار لشکریان بروغوغا کردند و او را بفرقت
 و روزی خواستند و باخبر بر بعضی صلح کردند مده سفت سال با د شاهی
 کرد در اول دولتش افسیس و جمعی بر و خروج کردند و کارشان
 بالا گرفت و او بران مصابرت نمود تا برایشان دست یافت و همه را بکشت
 مستنصر زاسه بسر بود ترا و احمد و عبداحمید در اول ترا در امری
 لقب داد و ولی عهد کرد و چون از او بر بچید و داخل کرد و به احمد داد و
 مستعلی لقب کرد اسمعیلیان د و گروه شدند آنچه متابعت تار کردند اول
 ایشان سعد الدولة ایشان ترا امرای خوانند و آنچه پیروی احمد کردند ایشانرا
 مستعلوی خوانند و حسن صباح چنانکه معنی قد اسمعیلیانست گفت
 که اعتبار نصر اول دارد یعنی امام اسمعیل بن جعفر بن الصادق امام باشد
 نه موسی کاظم و راستی آنکه بسوا خوش باشد کاظم و رضا و جواد و تقی
 و عسکری و مهدی را امام نادانستن و کور و کما و علاء الدین ملحد
 و خوارزمشاه و امثالهم را امام خواندن قصه حسن صباح متابع
 نزار شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعه
 دَر كَذْتِ الْمُسْتَعْبِلِ بِاللَّهِ ابوالقاسم احمد بن مستنصر بن

طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست
 قصه بر آرد داشت نزار بکریخت و باد و نسب با سبکد ز به رفت
 مستغلی لشکر فرستاد تا او را با سران بگرفتند و در قاهره محبوس کرد
 ناموفق شد مستغلی فرنگان بر بعضی سواحل شام مستولی شدند مستغلی
 ده سال حکومت کرد و در روزی الفقه سنه سبع و سبعین و اربعه ماهه در
 گذشت قاهره الامر با حکام الله ابو علی منصور بن مستغلی
 بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن
 مهدی بر جای پدید پادشاه شد و بیست و هفت سال حکومت کرد
 و جسمی از توابعان نزار او را بکشند در سنه اربع و عتیز و حسمانه
 عشر شریعتی سال بود الظاهر بالله ابو یحییٰ بن عبد المجید
 بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم
 بن مهدی بر آرد زاده پادشاه شد و بیست سال حکم کرد و در سنه
 اربع و اربعین و حسمانه در گذشت الحافظ لایزال الله ابو منصور
 محمد بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
 بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست در عهد او فریگان بر عقلا ن
 مستولی شدند و وزیرش عباس بن یحییٰ او را در سنه سبع و اربعین
 و حسمانه بکشت مکه ملکش پنج سال الفاسم بالله
 ابو الفاسم علی بن طاهر بن حافظ بن مستنصر بن حاکم بن عزیز بن
 معز بن منصور بن قائم بن مهدی بکشد پدید پادشاه شد مصر و ع بود

بر جای

نبال حکم کرد و هم بصرع درگذشت در سنه اثنی و خمسين و خمسمائه
 العاصد الدين الله ابو عبد الله محمد بن فائز بن ظافر بن حافظ بن
 مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزيز بن معز بن منصور بن قائم بن
 مهدي بعد از پدیده پادشاهی نشست در عهد او در سنه اربع و خمسين
 و خمسمائه فرنگان فتنه مصر کردند عاصد انايشان مترجم شد بصاحب
 شام پناه بود و او الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب را که از قبل
 او صاحب مصر بود بمدد او فرستاد لشکر فرنگ بیش از وصول سپاه شام
 بگرختند پس ازین میان عاصد و وزیرش شایبوز مناقشت افتاد پناه بصلاح
 الدين يوسف در محرم سنه ست و خمسين و خمسمائه بروائی در سنه
 خمس و ستين خطبه بانام خلفاء بنی عباس کرد و بعد از یکمته عاصد
 ملك صلاح الدين بن ملك مصر مستولی شد و سلطان لقب یافت
 و از اسمعیلیان در آن ملک دیگر پادشاه نشست در سنه اربع و
 سبعين و خمسمائه ولایت شام نیز بسند ملك صلاح الدين يوسف
 و دست انايك سيف الدين غازي سلمی از آن کوتاه شد و در سنه
 خمس و ثمانين و خمسمائه آنصرف فرنگان بیت المقدس بیرون آورد
 و لوح برد در روانه آنجا بنشانند بر نوشته و لغت کتبنا
 في الزبور من بعد الذكر ان الارض من رتھا عبادي الصالحون
 و در سنه تسع و ثمانين و خمسمائه شهر عکه نیز در تصرف آورد
 ملقب بولایت در تصرف ال ایوب بود بعد از ال ایوب حکومت

ابو داود شایبوز را کشت مهر

مصر یا غلامان افتاد و از غلام بعلام می آمد اکنون ملک ناصر الدین انجس
 پادشاهت و میگوید از شی عباس کی و اخلاف داده تا نفوی سلطنت
 بدوی کند و این خلیفه عباسی را شهرت بدی داد و کسی او را نمیبیند
 مقالست **نعم** در ذکر ائمه عیال از ائمه
 هشت تن مدتی ملکشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعه تا سنه اربع
 و خمیس و ستیمه صد و بیست و یکسال اولشان **حسن صباح**
 نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصباح از
 تخم بوسف حمیری پادشاه یمن در اول شعبی اثنی عشری بود و خلیف
 سلطان ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملك عطاش شیعی شد
 و بیان او و نظام الملك وزیر بر سر حساب ممالک بخانه ذکر رفت
 خصوصت افتاد از خدمت اب اسلان دور شد و بری رفت که
 منقطه راس او بود و در سنه اربع و سیز و اربعه ماهه جون از پیم سلطان
 و نظام الملك ایمن بود در سنه احدى و سبعین بشمار رفت و تزارین
 مستصر را دعوت کرد و چند سال اجاب بود بشتم تزارین مستصر
 کودکی را از فرزندان خود بدود از حسن صباح آن کودک را با بران آورد
 و پرورش کرد و چون نظام الملك وزیر در طلب او بود او متوری
 بود در ولایت اصفهان در خانه رئیس ابوالفضل نسائی نزول کرد
 دیگر نوز در عبارت آورد که کرد و بار موافق یافتی این مملکت بهم
 برزدی رئیس ابوالفضل تصور کرد که او اداعلت مال خود را آغاز کرد و آینه

ملکی

مملکتی از افضای کا شغرنانطاکیه به یاوریدی دوتز جکونه خلل پذیرد
 بدین اندیشه اغدیه و اشربه صاحب مالجولیا پیش صاحب حسن
 صباح آورد حسرت دریافت از اصفهان بری رفت و مردم قلاع را
 در خفیه دعوت میکرد رئیس مظفر که از قبل امیر داذجیل حکم
 کرد کوه بود و حسین قاری را که حاکم تر شیر قهستان بود حکم دیگر
 قلاع خراسان دعوت او قبول کردند عازم قزوین شدند و داعیان را
 بالموت فرستاد مردم انجا بدعوتش درآمدند در سنه ثلث و ثمانین
 و اربعه بر قلعه الموت رفت نام آن قلعه در اول اله اموت بود
 یعنی ایشانه عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد خود
 اله اموت بنا بر تاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه در آن وقت
 قلعه الموت از قبل سلطان سلجوق شاه علوی مهدی نام داشت حسن
 صباح علوی مهدی نام را گفت چون بر این قلعه مرا ملکی نیست بر
 انجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت می بینم چندان زمین
 کدر کا و بوستی آید اندر این قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت
 کنم و خدای را بز کار نباشم مهدی آن مقدار زمین بد و فروخت
 او بوست را بد و ال کشید و گفت تمامت قلعه مراست مهدی علوی را
 بحال منع نمود قلعه با او گذاشت و او سه هزار دینار سرخ در بها
 قلعه بر رئیس مظفر حاکم کرد کوه نوشت حسن صباح بدعوت
 مشغول شد سلطان ملک شاه را غلامی التون نام بود و بار در

مکتوبه

وجه اقطاع او بود بقلعه ناخن میکرد و از اتباع حسن صباح هر کس را
 یافت می کشت کار بر حسن صباح بدعت مشغول میشد حت
 آنکه هنوز دینچه بر قلعه برده بود التون باش درگذشت حسن را کار
 قوت گرفت حسین قایم در قهستان خلیفان و از او ان را دعوت کرد این
 احوال سلطان ملک شاه عرض کردند ارسالن باش را بالشکری
 کران بدفع حسن صباح فرستاد و قول باش را با سپاه تمام بدفع
 حسین قایم ارسالن باش را کار بر حسن صباح شک آورد و اسخلاف
 نزدیک شد در آن وقت در قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بونه
 دهنار ابو علی اردستان از قهایه طالعان وری سیصد مرد بمد
 حسن صباح فرستاد بر لشکر ارسالن باش ششچون کردند و منظر
 شدند ارسالن باش منبرم شد با درگاه رفت هم در آن چند کاه
 نظام الملك که در قلعه ملحدان تحریک سلطان بود بر دست فدای
 ملحد کشته شد و سلطان ملک شاه نیز در آن نزدیک به هفتاد
 درگذشت و عزل باش در قهستان کار بر حسین قایم شک کرد
 و بسبب وفات سلطان بازگشت همدان سلطان ملک شاه بامر
 بر کار و محمد در کار ملک با آمد بکرتنازع نمودند با کار حسن
 صباح نمی برد اخشد کار او قوت گرفت انقلعه لبس فرمان او نمی
 بردند دردی قعد سنه خمس و تسعین و اربعمانه یا بزرگ امید
 روز باری با فرستاد نازد بیک قلعه رفت و مهتر قلعه را بکشت

قلعه را

وَقَلْعَهُ رَامِثْخَلْصُ كَرْدِ وَجُونِ سُلْطَانِ مُحَمَّدِ بْنِ مَلِكِ شَاهِ پادشاه پادشاهند
 دَرِ قَلْعِ كَلَا مَلَا حِكِ سَاعِي شَدِ لَشْكَرًا بِسِجِّ لَامِرِ آن قلعه فرستاد قلعه
 الموت هشت سال محصور بود تا قَتَبْتُ اَنَابِكِ شَبْرِكِي را بفرستاد و
 وَاوَدَرَ كَارِجِكِ وَحِصَارِ مِبَالِغَه نَمُودَ وَا سِجِّ لَامِرِ نَزْدِيكِ سَنَدًا مَاتِبِ
 مُرَادِ سُلْطَانِ مُحَمَّدِ دَرِ حِجَابِ تَوَقُّفِ مَا نَدُجُونِ سَجِيهِ پادشاهی
 نِسْتَن اُو نيز دَرِ طَلَبِ حَسَنِ سَعِي نَمُودَ حَسَنَ صَبَّاحِ زَنُورِ از خواص
 سُلْطَانِ بَغْرِيْفَتِ نَادِرِ زِيْرِ پهلوی سَجِيهِ شِي كَا دِي زِيْمِيْرِ فَرُودِ
 حَسَنَ صَبَّاحِ سُلْطَانِ بِيْغَامِ فَرِسْتَادَ كِه اَكْرَنَه حَتِ سُلْطَانِ دَرِ دَلِ
 بُوَدِي اَن كَارِدِ كِه دَرِ زِيْمِيْرِ سِجِّتِ فَرُودِ بُرْدَنَدَ دَرِ سِيْنَه نَرَمِ اَسَانِ نِ
 بُوَدِ وَ مَن اَكْرَجِه بَرِيْنِ سِرْشَكِ هَر كِه شَمَانِ اَحْمَرِ مَنَدَ مَا رَا اَجْمَدِ مَسْ
 سُلْطَانِ اَزِيْنِ بِيْغَامِ بَرِ سِيْدِ و دِي كَرِ قَضِدِ اُو نَكْرَدِ و بَا جَانِ بِيْغَامِ بَا و
 سَلَمِ دَانَسْتِ و كَارِ حَسَنِ عَرُوجِ تَمَامِ يَابَسْتِ رَئِيْسِ اَبُو الْفَضْلِ اَصْفَهَانِي
 بِيْشَرِ اُو سِيْدِ حَسَنِ صَبَّاحِ كَهفِ دِيْدِي كِه جُونِ يَارِ مُوَافِقِ يَاقِيْمِه كَرْدِ
 تَرَابَرِ مَن كَمَانِ دِيْوَا يَكِي بُوَدِ رَئِيْسِ اَبُو الْفَضْلِ كَهفِ مَرَا مِهِيْنَه بَدَانَسِي نِ
 اِعْتِفَاتِ دَبُوْدَه اَسْتِ اَمَّا كَرِ اَدْرِ خَاطِرِ كَجِدِ كِه كَارِ بَدِيْنِ مَرَبِيْنَه تَوَانَدِ سَا
 حَسَنِ كَهفِ دَرِ كَارِ دَوْلَتِ دِيْدِي كِه چِه كَرْدِمِ اَكْرِ تَوَقُّفِ نَاشِدِ بِيْنِي كِه دَرِ
 دِيْنِ چِه كَمِ حَسَنِ صَبَّاحِ دَعْوِي زَاهِدِي كَرْدِي نَابَرِيْنَه كِه دَرِ مَدِيْنِ
 وِيْجِ شَالِ كِه اُو حَاكِمِ بُوَدِ كَسِّ سَرَابِ نَكْرَدِ و نَخُورِدِ وَاوَزَادِ و لِيْسَرِ بُوَدِ
 اِيْشَانِ رَا بِيْشَرِابِ خُورْدَنِ و زِنَا كَرْدَنِ مَنَسُوْبِ كَرْدِ اَنَدَنَدِ دَرِ زِيْمِيْرِ حَسَدِ

اگر کرده

هر دو دایکشت و چون بوقت محاصره کار بر او شک شد زین خود را
 بادود خرنقلعه فرستاد و بر رئیس مظفر نوشت که چون این عورتا
 جهت دعوه در خانه جرح رسانند از اجرة آن ما بختاج ایشان را
 و این معنی ملحه آنرا اینست که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا
 کنند و قوه طبع او مرتبه بود که در مدتی حکومت دونوبت از خانه
 بیرون آمد و کیوبت بر بام رفت باقی معتکف بود و تصانیف می نوشت
 مضمون آن اصول و فروع مکتب محمدی با ناولات کرد و ظاهر شریعت با
 باطنی گفت و باطنی با باز باطنی دیگر تا چند آنکه توان گفت بدین سبب
 نام باطنی بر آن قوم افتاد و حسن صباح در شب چهارشنبه ساردر
 ربیع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمانه در گذشت کما بزرگ امید را
 ولی عهد کرد تا با نفاق و هدار ابو علی و حسن آمد و قرضانی و کما ابو جعفر
 دعوت معتقد او کنند بزرگ امید و در با هر یک بحکم وصیت
 برجای او نشست و بر اقوال حسن صباح اعتراض نمودی و قاروا صرار
 نمودی و آنرا امام و پیشوای خود خواندی اما ظاهر شریعت را رعایت
 کردی پس نزد عوی امامت میکرد چهارده سال و دو ماه و نینست
 حکم با فلاح که ملاحظه و او در سادین عشرین جمادی الآخر سنه
 انی و ثلثین و خمسمانه بمرد محمد بن بزرگ امید ولی عهد
 پذیر بود ازین ظاهر شریعت گاه گاه رعایت کردی و پس نزد عوی امامت
 میکرد و اوقات چون محمد بن بیت چهار سال و هشت ماه و هفت

م کرده

م کرده

بعد حکومت کرد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسين و خمسمائه
 در گذشت **حسین بن محمد** بن بزرك اميدهدان
 پذیر کار حکومت بدو قتل گرفت و او دعوی امامت کرد بنا بر آنک حسن
 صباح بن ازان نزار بن ششمر مضر یا اسمعیل بن ذریع ملک آورده بود
 چون او بمردی رسید او را بسری شد این بسری که بنی نزار بن ششمر است
 بروایتی گفت باذن محمد بزرك اميد مباشرت کرد و حسن بزاد و بمعنفه
 اسمعیلیان هر چه از منہیات امام کند او را مباح باشد و او را ازان
 گرفت بنویز بلکه بیشتر باشد و بر روایتی دیگر گفت حسن خود بسری
 بنی نزار بود مادر حسن بنجه خود را در خانه محمد بزرك اميد برد و به
 بسرا و طلوع بد کرد ناپاد شاهی یا امام زاده رسد و هر دو روایت
 فی الجمله حسن بنی نسبت دعوی امامت کرد نسب خود بدین صوغ
 ششمر شناید القاهر بنو الله الحسن بن الهادی مهدی
 بن نزار بن ششمر در سابع عشر رمضان سنه سبع و خمسين و خمسمائه
 که اسمعیلیان مغرب بر اقاده بودند در عهد ششمر خلیفه
 و سلطنت ارسلان بن طغرل سلجوق در میدان بسری نهاد بر عکس این
 مسلمان و چهار علم سرخ و زرد و سفید و سبز بر چهار کین
 منبر برافراشت و گفت من امام تکلیف از جهانیان برداشت
 و او امر شرعی از ظواهر مرفوع کرد ایندم این دو و فرود آمد و
 افطار کرد و انواع ملاحی و مناهی نگار داشت قوش با او مشغول

انصاف

از آن روایت با کبر و درم بر عین
 اعتبار کنند

فانما هذا خطبة من خطبته يوم عاشوراء
في يوم عاشوراء يوم عاشوراء يوم عاشوراء
يوم عاشوراء يوم عاشوراء يوم عاشوراء
يوم عاشوراء يوم عاشوراء يوم عاشوراء

شدند وآن روز را عید القیام نوشتند و خوانند ام حسین را علی
ذکر السلم گفت کردند و خداوند خطابت کردند و مسلمانان قزوین او را
گوشه بجا خواندند و عجب آنکه او دعوی علویت کرد و هفدهم رمضان
که روز قتل مرتضی علی است عید کرد بنیاد معتقد او است که عالم
قدیمست و زمان ناشأ هو و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی
و قیامت هر کس بوی او است و همه از کان شریعت را تا اوبلات کرد و
به الحاد و کفر رسانید و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت
رعایت نکند بقبال و نکال مواخذ تشوید چون مردم را بر ایا باحت
و رفیع طاعت تحویر میکرد در دل جهانیان بود تر قرار گرفت و نفس
الحجر گشت باندک مدتی همه قوم او بران مصر شدند کار الحاد عروج
تمام یافت چنانکه او را بعضی از ایشان با هیبت قبول کردند چون کار
بدین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را مسلمانان دامن کبر بود و
استطاعت داشتند جلایه و وطن کردند و به بلاد خراسان
رفتند و کسانی را که قدر رفتن نبود بر شکر مصابرت نمودند
و فرصت می طلبیدند تا چون وقت دزد میشد حسن بن مأمور از آل
بویه که برادر زن حسن ملیح بود در سادس ربیع الاول سنه احدى
ستون و ختم سمانه او را بدوزخ رسانیدند پادشاهی او چهار
سال بود خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امین
بعد از پد به پادشاهی نشست و حسن بن مأمور که فانی پذیرش بود

با تمامت نسل او بکشت کار را که در زمان اوقه گرفت او بر سر عی
 بجلی در آن ولایات مرتفع شد ملاجه در زمان او خونها ریختند
 و فیشها انگیختند و فسادها کردند و ممالها بردند چون مدتی جهل
 و شش سال در پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول سنه سبع و
 ستمانه بدوزخ رفت بعضی گفته اند بسیرش جلال الدین حسن جهت
 آنکه بر کیش او منکر بود با اتفاق خواص او از هر دو اذ خداوند
 جلال الدین حسن بن محمد بن محمد بزرگ امید بعد از پدید پادشاه
 شد چون در زمان پدید آمدن اختلافه پیش سلاطین فرستاده بود و نموده
 که بر کیش پدید منکر است در نوبت حکومت خود تقویت آن معنی واجب
 دیدنیات از ملک خود برداشت و او امر و نواهی شرع را تقاضا داد
 و برات ساخت خود از آن طریق مذمومه باظهار رسانید از دار
 الخلافه باسلام او منشور نافذ شد و او را نومسلمان خواندند و چون
 اهل فروین بحکم مسایکی بر افعال و اقوال آن بودند از ائمه قویین
 التماس کردند تا معتمدان فرستادند و از کت خانه حسن صلح
 و دیگر ملاجه اباطیل و تصایف ایشان بیرون آوردند و بسوخشد
 و جلال الدین حسن نومسلمان موجب تلقین اهل فروین بر اسلاف
 خود لعنت کردند نامردم را مسلمانان و تحفه شد مادر خود را در سنه
 سبع و ستمانه محج فرستاد خلیفه او را معزرداشت و سبیل او
 در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشت و اجازه داد تا امرای

قوم و اهل تره

کیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نوسلمان وصلت
 گتند و او چهار دختر از امرای کلان بخوانست از دختر امیر کوثر علاء
 الدین متولد گشت جلال الدین حسن با انا بک مظفر الدین ارناک
 از پچان دوستی کرد و بمدد او بجنگ مشکلی حاکم عراق آمد یکسال و نیم
 با هم بودند انا بک از ناک او را خدمتتها کرد چون مشکل مقهور شد انا بک
 ابهر و زنجان جلال الدین حسن را داد و مدتی آن دو شهر در فرمان او بود
 چون جنکرخان بایران آمد جلال الدین حسن بایلی بمطاعت پیش او آمد
 جنکرخان او را امان داد چون یازده سال و نیم در پادشاهی بسر برد در
 شصت و شش رمضان سنه ثمان و عشت و ستمانه با سهال درگذشت
 جمعی گفته زنان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب ایشانرا
 هلاک کردند خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
 بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش درگذشت
 او نه ساله بود ترک مذهب پذیرد سیم مسلمان کرد و با سرباطیل
 و اباحت و الحاد رفت چون به بلوغ رسید خون با قراط بگرفت
 دماغش خلل کرد و بعلت ما الجولیا انجا آمد هیچکس را برای آن نبود
 که ازین نوع با او سخن گوید یا از علاجی و ندیری اندیشد و او
 بند پر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان اوقوه گرفت و بانواع
 فسادهای خون و دزدی و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر
 شد و کس او را ازین کارها خبر نیارستی کرد و اگر نیز بخود معلوم کردی

نادانسته انکاشتی و میان او و میان بسش خورشاه بد شد و فاصد
 خان بگذر شدند علاء الدین ملحدرا منظوری حسن مازندانی نام بود
 و ناسیدی برایش او در آمد علاء الدین با اولواطه میکرد و یکی از سرای
 خود بوی داده بود اما در حضورش و شوهر با هر کدام که خواسته
 مباشرت کردی حسن مازندانی کین او در دل داشت با خورشاه در
 میان نهاد خورشاه در جواب ساکت شد حسن مازندانی دانست
 که خاموشی دلیل ریاضت در شبر کوه چون علاء الدین مست محفت
 حسن مازندانی او را بگشت در سلخ شوال سنه ثلث و حسیب و ستمانه
 سی و پنج سال و یکماه باد شاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت
 مولانا شمس الدین ابوی طوسی او را مرثیه گفت این دو بیت از آنست
 بیت چون بوقت فخر و حشر دید عمر را ابلست بر دسوی قطیر بر اناخار شریک
 کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز نشاط و وسنگامی در کارش بشکند
خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین
 حسن بن نو سلطان بن محمد بن حسن علی ذکره السلم بن کور کمان محمد بن
 بزرگ امید رود باری بعد از پید پادشاه شد جعت دفع تهمت و نسبت
 خون پند بلف حسن مازندانی را بگشت با فرزندان بقصاص بند و لشکر بخت
 قلعه سالوز و خنال فرستاد و مستخلف کرد و قل عام رفت
 چون یکسال در پادشاهی نماید هولاً کو خان بخت او رفت خرد عظیم
 کردند چون خورشاه دانست که طاقت مقاومت او ندارد از قلعه

اربع دوم

میبون در سلخ شوال سنه خمسین و سیتمانه بیرون رفت و در خدمت
هوای کوخان ابی و مطا و عت نمود هوای کوخان فرمود تا قلاع ملاحه
خراب کردند در وقت بکاه و تپ پنجاه قلعه حصین چون الموت و
میبون و شوش و سرخه و دزک و نیر و بهرام دز و آهن کوه و ضویان
و نایج و شبهران و فردوس و منصوریه و غیر آن سخر شد و خراب گردانید
از قلاع ملاحه در هیچ موضع آبادانی نماند مگر در قلعه کردکوه که
بس از مدتی سخر شد و دولت اسمعیلیان با آخر رسید و اهل حمان
از دست جو و ظلم ایشان خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان و الحاد
و اباحت ایشان پاک شد بنیاد قلعه الموت که از دارالملک ملاحه
بود در عهد منوکل خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و مابین
نهادند بفرمان الداعی الی الخو حسن بن زیدان الباقری که پادشاه آن
ولایت بود چهار صد و ده سال مهجور ماند **فصل در امر باب**

باب چهارم در ذکر پادشاهان قراخانی
بکرمان نه نزدیک ملکشان از سنه احدى عشر و سیتمانه ناسته
ست و سیعمانه هشتاد و شتر سال براق حاجب از امرای
کورخان قراخانی قباد در سر امیر او بود بوقت آنکه سلطان محمد
خوارزمشاه بر قراخانی مظفر شد او با برادرش اجایت مراجعت
نیافتند در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند و از ارکان دولت و
امرای حضرت او شدند بوقت قرب مغول خسته مورخا از امیر لشکر خوارزمشاه

چند نوبت بر سار بر این ملک آمدند

بُوذ وَدَرَجَتِكَ مَعُولِ كُشَنَه شُدُّ بَرَاقِ حَاجِبِ لِسُلْطَانِ عِيَاثِ الدِّينِ
 يَوْتِ وَدَاهِ حِجَابِ يَافِتِ جُونِ الشَّرِيفَةِ مَعُولِ مُسْتَعِيلِ كَسْتِ
 مِيَانِ اَوْغَدِيرِ عِيَاثِ الدِّينِ بِيْرُ سَاهِ وَنَاجِ الدِّينِ كَرِيمِ بُوْحَشِ اَلْحَاجِبِ
 بَرَاقِ حَاجِبِ بَرَعِيْبِ سُلْطَانِ عِيَاثِ الدِّينِ بَرَاهِ كِرْمَانِ عَرَبِيَّتِ هِنْدِ
 كَرْدِ شِجَاعِ اَبُو الْفَاسِرِ اَعُوذُ زُوْنِي كِهْ اَز قِبْلِ سُلْطَانِ عِيَاثِ الدِّينِ
 بَكِرْمَانِ بُوذِ بَرُوْحِيَا شِي كَرْدِ وَبِحَجَّتِ بَرَاقِ اَمْدِ بَرَاقِ بَلَفِتِ نَاعُوْرَاتِ نِيْرِ
 بِلْبَاسِ مَرْدُمِ بَرَامَدَنْدِ وَبِحَجَّتِ كَرْدَنْدَازِ قَوْمِ شِجَاعِ الدِّينِ تَرِكْمَانِ حَشْدِ
 وَبِيْرِ بَرَاقِ قَشْدِ وَاوْرَا نَكُوْهِرِ سَبِيْ اَز كَرْدِ وَكُفْتِ رَايْتِ كُشَنَه اَنْدِ
 كُكُلِ نَاقِصِ مَلْعُوْنِ مَنِّ وَتَوَهْرِدُوْازِ يَكِ دَر كَاهِ مَنِّ كَدَايِي وَتُوْ مَقِيْمِ
 مُرُوْقِ تَرِ فَرِسْتَا دَنْ جَنَكِ كَرْدَنْ لَاجِرْمِ اَرْمِيْغَانِ كَشْتَنْ دَهْدِ بَسْرَاوْرَا
 بَكُشْتِ وَبَرِ شَهْرِ كُوْاشِيْرِ مُسْتُوْلِ شُدِ بَسْرِ شِجَاعِ الدِّينِ بَقْلَعَه مَحْضَرِ شُدِ
 بِحَجَّتِ وَبِحَاصِرِ مُسْتَحْصَرِي شُدِ وَبِهَانَه يِ اَوْرَدِ كِه قَلْعَه اَز خَوَارِزْمِ شَاهِيَا
 دَايْمِ بَايْشَانِ سِيْ اَرْمِ دَر اَتْنَاءِ اِيْنِ سَالِ سُلْطَانِ جَلَالِ الدِّينِ اَز هِنْدِ مَر اَجْفِي
 كَرْدِه اَبْجَارِ سِيْدِ بَسْرِ شِجَاعِ الدِّينِ قَلْعَه كَشَلِيْمِ كَرْدِ بَرَاقِ حَاجِبِ بَا سُلْطَانِ
 جَلَالِ الدِّينِ وَصَلَتْ كَرْدِ وَدُخْرِ دَاذِ رِيْجُونِ فَرِصْتِ يَافِتِ اَوْرَا دَر شَهْرِ
 رَا هِ نَدَا دِ سُلْطَانِ جَلَالِ الدِّينِ كِرْمَانِ كَرْتِ وَبَعْرَاقِ اَمْدِ بَرَاقِ حَاجِبِ
 بَدَا رُ اَلْحِلَافَه بِيْشِنْ جَنَكِ خَانِ رَسُوْلِ فَرِسْتَا دِ وَبَطَاوَعْتِ وَايَلِي نُوْدِ اَوْرَا
 نَوَازِ شِيْرِ كَرْدَنْدِ وَاَز دَا رُ اَلْحِلَافَه قَلْعِ سُلْطَانِ اَز حَضْرَتِ جَنَكِ خَانِ
 قَلْعِ خَانِ لَقِبَتْ كَرْدَنْدِ وَاوْرَا يَزْدَه سَالِ يَادِ شَاهِي كَرْدِ وَدَر سِنَه شِي

وثلثین و ستمانه درگذشت او را بسری مبارک خواجه نام بود و
 چهارده خزن بود یکی سوبخ ترکان منکوحه جنای خان و دوم
 یاقوت ترکان منکوحه انا بک قطب الدین محمود شاه بزدی بود سوم
 میریم ترکان در کجاک بجی الدین امیر شام نیزه انا بک بزدی شد چهارم
 خان ترکان منکوحه برادرزاده اشرف قطب الدین تانیکو بود و قطب الدین
 را اول عهد کرد و او بعد از براق و سال حاکم کرمان بود سلطان
رکن الدین مبلغ سر کجواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد و بحکم
 برلیغ او کای قان پادشاهی بدو تعلق گرفت عم زاده اشرف قطب الدین
 بطلب حکم سلطنت محضرت قان رفت حکم شد که قطب الدین
 قراخای ملازم وزیر محمود بلواج باشد و رکن الدین مبارک خواجه
 شائزده سال پادشاهی کرد پس بحکم برلیغ منکوقان در سنه خمس
 و ستمانه عزلت یافت سلطان قطب الدین بفرمان منکوقان
 باز سلطنت کرمان رسید و بعد از چهار ماه صلح ترکان را که
 سرت براق حاجب بود در کجاک آورد زنی عاقله بود او را از قطب الدین
 دختران آمدند رکن الدین مبارک خواجه منازعت سلطان غیرت
 درگاه خلیفه کرد او را راه نداد قطب الدین محضرت قان رفت و
 احوال عرضنه داشت حکم برلیغ رکن الدین مبارک خواجه را بعد از آن شخص
 سلطان قطب الدین سپرد سلطان قطب الدین او را بدست خود
 بکشت در سنه احدی و خمسین و ستمانه پادشاهی کرمان سلطان

در سنه خمس و ستمانه
 پادشاهی کرمان سلطان

قطب الدین مقدرند شیادی که بصورت سلطان جلال
 الدین خواند مشاه بود و از احوال او با خبر در کرمان بدعوی خواند
 جمع را دعوت کرد مردم بسیار بروجع شدند فتنه قوه گرفت
 بیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر سر ایشان دوایند
 شیخ دادار بخت دیگر از اقبل آورد و آن فتنه فرو نشاند پس این
 ضد دزدان کوچ و بلوچ کرد و ایشان جان ستولی شد بوزند که
 با کثرت طبا و علم بقطع طریق برفتند سلطان قطب الدین خان
 شیخ کرد که راه را خفته دریافت تیغ در نهاد و تا کودکان
 شیر خواره در گهوان بکشت و سر ایشان از تبار و آینه و دونه برد
 مق شش سال پادشاهی کرد و عدل و داد گسترد و عماران عالی
 ساخت و در رمضان سنه خمس و خمسیز و ستمانه درگذشت
 سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پذیر حکم ازت و فرمان
 منکوقان پادشاهی کرمان بد و غلق گرفت و چون او کوزان بود منکوچه
 پذیرش مبلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود
 دختر خود پادشاهان و نوابقای خان داد و بدین سبب قوی حال شد
 پانزده سال حکومت پس از درین حال سلطان حجاج بخدردی رسید
 مفتان میان او و قلع ترکان و خشت انبختد و کردی در خاطرها
 بنشاند در بزی سلطان حجاج از مستی قلع ترکان را در قرض کشید
 او اگر چه کراهیت داشت بسبب مستی او مخالفت نکرد آسین برافساند

اتباع حجاج مخروش کُفتند بدست
 پزند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان آن به که بپز نویبت خود با جواز دهند
 ملغ ترکان از این برنجید بدرگاه ایقاخان رفت دخترش پادشا
 خاتون در پیش شوهر مرد کرد حکم شد که سلطان حجاج بکار فرمات
 مدخل سازد و با قلع ترکان بکند ارد و سلطان حجاج در عنایت
 ملغ ترکان مخالفت ایقاخان با ولاد ایقاخان و سیلت جست
 و مدد طلبید ملغ ترکان در وقت مراجعت این معنی را معلوم کرد در
 کرمان بحال بوقت نماند در سنه ست و سستین و ستمانه بدیاری رفت
 و ده سال انجا بماند چون سلطان جلال الدین حجاج در دهل سُلطت
 یافت او را مدد کرد و لشکر داد از ناملک کرمان سخلص کند
 و او را در راه اجل مهلت نداد و فرمان یافت ملغ ترکان را در عنایت
 حجاج کرمان با استقلال شد و از ده سال دیگر سلطنت کرد میان او
 و سلطان سور عنتمش بن قطب الدین در کار سلطنت تنازعها بود
 تا در سنه احدی و ثمانین و ستمانه ملغ ترکان در تبریز بوقت آنکه
 جهت تنازع کار سلطنت باره و آمده بود در گذشت دخترش بی بی
 ترکان او را بکرمان فرستاد **سلطان جلال الدین سور عنتمش**
 بن قطب الدین خنمور عبدا ز و حکم بر لیغ احمدخان بسطت کرمان
 رسید نه سال در سلطنت بسر برد و وزیر فخر الملک محمود بن شمس الدین
 محمد شاه نوزاد او را نمیکد است که با خواهرش پادشا خاتون طریوت

ازین هم